شریعتی، اندیشمندِ آزادی

احسان شریعتی

www.shandel.org

کانون آرمان شریعتی

Sco1385@Gmail.com

شماره مقاله : ۱۰۰۶

تعداد صفحه : ۱۰

آخرین بررسی : ۸۷/۰۵

تاریخ تحریر : ۱۳۸۶

موضوع : سخنرانی به مناسبتِ سی اُمین زنده داشتِ شریعتی

ای برتر از خیال و قیاس و گُمان و وَهم و زِ هر چه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم!

موضوعِ سخنِ من امروز، بررسیِ آخرین پیامِ شریعتی در واپسین سال‌های پُرِ عمرِ پُربارِ اوست، در مقطعی که من خود در تکوینِ آن افتخارِ حضور و مشارکت داشته‌ام، یعنی تولدِ همین تثلیثِ "آزادی، برابری، عرفان" در سالِ ۵۵، یعنی یک سال پیش از هجرتِ او از ایران.

به نظرِ من برای پیگیریِ این پروژه که با آن آشنایید، یک پویندهٔ راهِ شریعتی که مثلِ من، شریعتی را فقط کتابی نمی‌شناسد، اگر باید در حوزهٔ شخصی با عرفان شروع کند، در حوزهٔ اجتماعی با مبارزه برای آزادی می‌آغازد. می‌دانیم که شریعتی از همین بُعدِ آزادی‌خواهی و در برابرِ او، که معلمِ "نهضت" ها بود، گاه از سوی نظریه پردازانِ "نظام"ها، موردِ انتقاد قرار گرفته است و من امروز می‌کوشم نشان دهم چرا شریعتی اندیشه‌ورزِ آزادی است و این آزادی، خود چیست؟ و در چهار ستونِ اصلی و فلسفیِ جهان‌بینیِ شریعتی، یعنی در یزدان‌شناسی، انسان‌شناسی، فلسفهٔ تاریخ و اجتماع، چرا و چگونه آزادی چشم‌اندازِ راهِ اوست؟

۱. خدای شریعتی (یزدان‌شناسی یا الهیاتِ رهایی‌بخش):

خدای هر کس خُلق وخوی اوست. هِراکْلیت می‌گفت خُلق و خوی هر کس خدای اوست (اتوس ـ آنتروپوس ـ دیمون). خدای شریعتی، خدای قرآن، خدای عرفانِ ایران، آزادیِ مطلق یا تعالی است "ز هرچه رنگِ تعلق پذیرد". آزادیِ متعال یا تعالیِ مطلق، نخستین شاخصهٔ خدای اوست. از سوی دیگر، او خدایی در همین "نزدیکی"هاست، از رگِ گردن به من نزدیک‌تر، که بِدو اُنس می‌بندیم، دوست، مخاطبِ آشنا و رفیقِ اَعلی است. هِراکْلیت پیشِ تنوری نشسته بود و کنجکاوانی که برای دیدنِ این فیلسوفِ بزرگ آمده بودند از این وضعِ "عادیِ" او به تعجب افتادند و حکیم آنان را دعوت کرد تا همانجا بنشینند و گفت: "خدا همین جاست، عرصهٔ گشایشِ امرِ قُدسی، در همین نحوهٔ زیست و سُکنی گزیدنِ ما".

هِگِل می‌گفت برای شناختنِ جانِ یک قوم، باید خدای او را شناخت. جنگِ اسکندر و دارا نبردِ زِئوس و اَهورا بود. تاریخ اگر جنگِ مذهب علیهِ مذهب است، این عرصهٔ جنگِ خدایان است. هگل می‌گفت "قومی که خدای بدی دارد، قوانینِ بدی و... حکومتِ بدی دارد". تصویرِ خدای اسلام با گفتنِ "نه" به خدایان (آزادی از)، و برای نیلِ به آزادی (آزادی برای، فلاح) آغاز می‌شود (الا). تعبدِ خدا، "محکومیتِ انسان به آزادی" است (سارتر) و شورش در زمین.

پس از آفرینشِ هستی، این خدا دست‌اندرکارِ آفرینشِ انسان می‌شود تا از تنهایی به در آید و مخاطبی یابد. موجودی می‌آفریند تا در زمین فساد و خونریزی کند؟ (فرشتگان) چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید! و عاشق‌ترینِ فرشتگان به خدا، شیطان، شیطنتِ عشق را اجازه خواست. و خدا انسان را آفرید و درخت یا میوهٔ ممنوعه را و شیطنتِ عشق را تا انسان در برابرِ او بایستد و آزاد شود. و از اینجاست حقِ گزینش، مسئولیت، گناه، خیر و شر و امکانِ همهٔ ارزش‌ها.

پس انسان، نه فرشته است و نه حیوان. او میانِ **احسن التقویم و اسفل السافلین** یک نسبت است. نسبتِ با خود : "رها شدم، رهای رها شدم و دیدم که منم بی‌دخالتِ هیچ کس، منم یک اوپا، جزیره‌ای از چهار سو محدود به خویشتن. جهان و هر چه در آن است زیرِ پایم و هیچ کس در کنارم و هیچ کس بر بالای سرم، چه سلطنتِ پُرشکوهِ خدایی! ... وجودی شدم شسته و لوح‌ای شدم سپید و گِلی بی‌شکل و در زیرِ دست‌های آزادِ خودم و در زیرِ قلمِ زرینِ او! او؟ او کیست؟ خودم، خودِ آزادی‌بخش‌ام، پروردگارم.... مگر نه هر کسی به اندازه‌ای که خود آفرینندهٔ خویش است به آفریدگارِ عالَم همانند است؟"

بنابراین خدا، منِ مَنها، جانِ جهان، خودیِ عالمِ وجود (اقبال)، خدای "انسانی است که به این خدا بازگشته، از کمالِ بی‌خودی به خود، و دیگر شایستگیِ آن را دارد که بگویندش از کعبه بگذر! زیرا او دارای اراده و قدرتِ عصیان و بنابراین مسئول و سازندهٔ تصویرِ خویش است. یعنی آنچه اومانیست‌ها و اگزیستانسیالیست‌ها می‌کوشند تا با انکارِ خدا، بشر را به آن برسانند." و در اینجا شریعتی هشدار می‌دهد که "اگر بخواهیم این جهان‌بینیِ (عرفانی) را در چهارچوبِ یکی از این قالب‌های ذهنی (اومانیزم، سوبژکتیویزم، اگزیستانسیالیزم) بگنجانیم به حقیقت خیانت کرده‌ایم، چه ناچار باید مُثله و مسخ‌اش

کنیم زیرا اساسی‌ترین ویژگیِ این جهان بینیِ انسانی، قالبی نبودن است". (م. آ. ..) و خدا، در اینجا مجموعه‌ای است از ارزش‌های متعالیِ مطلق : ارزش‌ها یعنی معنیِ وجودیِ انسان و کمالاتی که معیارهای تکاملِ اویند و خدا مجموعهٔ همین ارزش‌های مشترکِ میانِ انسان و خدا، مظهرِ خودآگاهی، آفرینندگی، ابداع، علم است. "در این جهان بینی، انسان را نمی‌توان جدا از خدا دانست و اگر جهان فاقدِ معنی باشد، سخن گفتن از معنیِ انسان موهوم است".

۲. آزادی، تعریفِ انسان (انسان شناسی) :

آزادی یکی از صفاتِ مشخصهٔ انسان همچون آگاهی، اراده و آفرینندگی نیست، بلکه اصلی‌ترین صفتِ ممیزه و اساساً تعریفِ اوست، زیرا انسان تنها موجودی در هستی است که آزاد است.

الف) انسان وجودی آزاد، یا مجبور و محکوم به آزادی است. یک موجودِ افکنده یا هبوط کرده که چیستیِ (ماهیتِ) خود را، خود طرح می‌افکند. و این تقدم، یک تمایزِ متافیزیکی نیست، زیرا ماهیتِ انسان درست همان وجودِ اوست و وجودِ او آزادی. وجودِ او، به تعبیرِ هایدگر، "در" جهان بودن (طبیعت و تاریخ)، "با" دیگران بودن (جامعه)، و "خود" بودن است.

ب) خویشتنِ خویش، خودِ اصیل، "من کدامم؟" (اساسی‌ترین پرسشِ کویریات)، عبارت است از فاصله گیری و نگاهِ به خود از بیرون. خود را چونان "دیگری" دیدن (پل ریکور) و آنگاه "بازگشت" به خویش و این همان شدن (هویت یابی) . پس هویتی پیشینی، موروثی، سنتی، قومی، دینی وجود ندارد. بلکه با یک روندِ همو شدن یا هو ـ هویه سازی و هویت یابیِ میانِ دو "خود" روبروییم. انسان نسبتی است با خود. انسان موجودی است که از خود فرا می‌رود و به تعبیرِ نیچه "باید" از او فرا رفت (انسانی، زیادی انسانی). برای نمونه نسبتِ خودِ انسانی با هویتِ ملی، در شکلِ درستِ آن، نه مدحِ هویت به معنای یک خویشتنِ پیش ساختهٔ نژادی ـ قومی، بلکه برقراریِ نسبتی است نقادانه یعنی از بیرون با او و درکِ او همچون یک ایده است (ایران به مثابهٔ یک ایده، به تعبیرِ یکی از مستشرقینِ ایتالیایی، گنولی) و در اینجاست که شعرِ خانمِ بهبهانی معنیِ دیگری می‌یابد که "دوباره می‌سازمت وطن، ولو به خشتِ جانِ خویش، ستون به سقفِ تو می‌زنم، ولو به استخوانِ خویش". و این است معنیِ بازگشت به خویش که نظریهٔ ویژهٔ شریعتی نبوده و پیش از او

توسطِ دیگران همچون جلال و...، مطرح شده است. شریعتی خود در مقدمهٔ بازگشت می‌نویسد که هویتِ ملی و تمدنیِ ما اساساً هیچ گاه نفی نشده است تا (همچون کشورهای آفریقایی و...)، "هویت گرایی" را ضرورت افتد. نظریهٔ ویژهٔ شریعتی نه بازگشت به خویش، که نوعِ بدلی و قلابیِ آن در نظامِ گذشته هم تبلیغ می‌شد، بلکه "بازگشت به کدام خویش" است. و تفاوت درکِ او از خویشتنِ دینی، اسلامی ـ شیعی با درکِ رایجِ مذهبیِ سنتی فرقی است با فاصله‌ای ـ به تعبیرِ او ـ از "آفتاب تا آفتابه".

۳. فلسفهٔ تاریخ، "علمِ شدنِ" انسان : پس از هبوطِ انسان از بهشت (در حالتِ فردی) به کویر (تاریخی که به صورتِ جغرافیا نمایان شده و به خصوص در شرق نوعی نیهیلیزمِ شرقی را به وجود آورده)، فلسفهٔ تاریخِ شریعتی را می‌توان در محورهای زیر چنین خلاصه کرد :

الف) سیرِ آزادیِ روح از جبرهای ضروری یا به تعبیرِ او از "چهار زندانِ"، طبیعت، تاریخ، جامعه و روان. در مرحلهٔ اول، تبدیل شدنِ رانه‌ها یا نیروهای روانشناختیِ "ترس، طمع و توهم" به نظام‌های "زور، زر و تزویر" و این نه فقط توصیفی ادبی، که به لحاظِ علمی همان "ایدئولوژیِ سه بخشیِ جوامعِ هند و اروپایی" است که ژرژ دومزیل پژوهشگرِ بزرگِ فرانسوی نشان داده است.

ب) سربالایی و سرازیریِ تاریخ : در دورانِ نخست، خداوند هنوز در سرنوشتِ بشر دخالتِ مستقیم دارد و با ارسالِ پرومته‌ها یا پیامبران با تازیانهٔ وحی بر ارابهٔ تکامل می‌زند تا مرحلهٔ خاتمیتِ محمد و ختمِ وحی یا استقلالِ عقل (به تعبیرِ اقبال) و تا غیبت که (به تعبیرِ شریعتی)، دورانِ ختمِ امامت، رهبریِ فرهمندِ کاریزماتیک، و استقلالِ رایِ مردم یا دموکراسیِ متعهد و هدایت شده توسطِ روشنفکران یا "علما" است.

ج) غیبت، انتظارِ فرج و فلسفهٔ مهدویت است به سمتِ بین الملل آزادی و عدالتِ ملت‌ها. در جهانی دیگر و بهتر (آلتر ـ موندیالیزم) در برابرِ جهانی سازیِ شبکه‌ایِ تکنیکِ سراسرِ ارضیِ سرمایه داریِ جهان خوار.

۴. آزادی در جامعه یا فلسفهٔ سیاسیِ شریعتی.

الف) شریعتی معتقد به تقدمِ انقلابِ فرهنگی بر انقلابِ سیاسی و رهایی‌بخش است. زیرا ناآگاهی از حقوق، مانعِ تحققِ دموکراسی، بویژه در جوامعِ در حالِ توسعهٔ جنوب و شرق است. در یک جامعهٔ دینی، نقدِ دین پیش‌شرطِ هر نقدی است. پس نوزاییِ پیرایش گرایانه (رنسانسِ فرهنگی و رِفُرماسیونِ دینی) برنامهٔ اصلیِ روشنفکر است.

ب) تعادل‌جویی میانِ دموکراسیِ سیاسی (لیبرالیزم) و دموکراسیِ اجتماعی (سوسیالیزم)، شاخصهٔ فلسفهٔ سیاسیِ شریعتی برای اجتماع است. نقدِ او از لیبرالیزم ناظر بر فازِ دومِ این مکتب است که از حالتِ انقلابیِ نخست (آزادی از انقیاد و قیمومتِ سلطنت، کلیسا و فئودالیته) به محافظه‌کاری می‌گِرَوَد و آزادی‌خواهی تنها به "رفعِ مانع" تقلیل می‌یابد (بگذار بگذرند! بگذار بورزند! استثمار). پس نقدِ شریعتی از لیبرالیزم، ناظر بر دو بُعدِ استعمار (امپریالیزم) و استثمار (کاپیتالیزم) است. در عینِ حال، شریعتی از پیِ اقبال، حقوق و آزادی‌های انسانی ـ شهروندی را می‌پذیرد. نه تنها می‌پذیرد بلکه این حداقل‌ها را ناکافی و اصولاً با نفیِ نهادهای سه‌گانهٔ "قدرت و ثروت" و دولت‌گرایی (همچون خشونتِ نهادینه به تعبیرِ ماکس وبر)، در مرزِ "نفیِ سلطه" (آن آرشه‌گرایی به معنای مثبتِ کلمه) پرواز می‌کند.

و خلاصه، شریعتی همچون اقبال که پس از فروپاشیِ خلافتِ عثمانی، نظامِ "جمهوری" را به عنوانِ مناسب‌ترین نظامِ متعارف برای فلسفهٔ سیاسیِ اسلامِ معاصر می‌پذیرد، به دموکراسی حتی در شکلِ حداقلِ لیبرالِ آن، یعنی پذیرشِ اصولی چون "تَنوع" (پُلورالیزمِ فکری ـ سیاسی)، تساهل (آلترنانس، در برابرِ دِگراندیشانِ عقیدتی ـ دینی)، و تَناوب (آلترنانس، حقِّ اقلیت برای تبدیل شدن به اکثریت)، و در یک کلام، پذیرشِ دموکراسی به عنوانِ یک جای ـ گاه یا کرسیِ "خالی" (کلود لوفور) در برابرِ نظام‌هایی که قدرت را حقِّ اندامواِر (اُرگانیک) خود می‌دانند، به نامِ خون و خاک، دین و عقیده، طبقه و صِنف، حزب و گروه.

این جهت‌گیری به سمتِ آزادی‌ها و حقوق در فلسفهٔ سیاسیِ شریعتی از مناسباتِ بین‌الاذهانیِ میانِ انسان‌ها به عنوانِ موجوداتی آزاد که در "وضعِ

طبیعی" به "انسان گرگِ انسان" (هومو هومینی لوپوس) بدل توانند شد و یا با پذیرشِ نظمِ "حق" به وضعِ "مَدَنی" می‌رسند.

"قیامِ به قسط" و اِقامهٔ عَدل میانِ مردم یکی از ارکانِ رسالتِ انبیا و ایجادِ جامعهٔ مبتنی بر کتاب، ترازو و آهن است. زیرا "هنگامی که دیکتاتوری غالب است، احتمالِ اینکه عدالتی در جریان باشد، باوری فریبنده و خطرناک است و هنگامی که سرمایه‌داری حاکم است، ایمان به دموکراسی و آزادیِ انسان یک ساده‌لوحی است" (م.آ. ۲، ص۱۴۹) و این جهت‌گیریِ طبقاتی، مُکمّلِ اجتماعیِ آن دموکراسیِ سیاسی است.

پذیرشِ نظامِ جمهوریت به معنیِ اذعان به همگانی بودنِ این "شیء"، یعنی قدرت است (رِس ـ پوبلیکا یعنی امرِ همگانی). نظامِ جمهوری، نظامِ شهروندانِ آزاد و برابر است، در برابرِ نظامِ استبدادی یا دِسپوت که همان "دِهبد، یعنی از ریشهٔ پارسیِ کلمهٔ کدخدا ـ مَنِشی است که نظامِ سلطهٔ یک یا چند تنِ آزاد بر خِیلِ بَردگان و رُعایاست.

و به رغمِ همهٔ اَشکالِ مُتنوعِ نظام‌های سیاسی و ترکیباتِ احتمالیِ شان، مانندِ مونارشی، تِئوکِراسی، اُلیگارشی و اَریستوکراسی و..، باز به قولِ اَرسطو، دو نظام بیشتر نداریم : یا نظامِ جمهوری و یا نظامِ استبدادی.

و اما شریعتی اندیشمندِ آزادی برای "زندگی" است. او دانش‌آموز و آموزگارِ "چگونه زیستن" است و نه چگونه مُردن، "بِمیر و بِمیران"، یا مرگ و جنگ و خشونت. زیرا فلسفهٔ شهادتِ او نه نَبَرد ـ که جنبهٔ فرعی دارد ـ بلکه پیامِ خونِ حسین است که از نایِ زینب بر می‌خیزد. همان‌گونه که تشیع اگر پیروی از الگوی امامِ آزادی و انسانِ مافوق (و نه مافوقِ انسان) است، نامِ دیگرش بنی‌فاطمه و از سُلالهٔ این شیر زنِ آزاده جان است. همان‌طور که اسلام به پشتوانهٔ خدیجه پَرورَد و اصولاً توحید در یکی از فرازهای آثارِ شریعتی ـ فلسفهٔ حج ـ در کعبهٔ بی‌جهتی که نَمادِ هندسیِ آزادیِ مطلق است و در آن مکان، به هر سو می‌توان نماز خواند، در دامنِ هاجر، یک زنِ بردهٔ سیاه‌پوست، جهت می‌گیرد، در کعبه‌ای که حَجَرالْاَسْوَدِ آن روشنیِ الههٔ قدیم

است و اساساً مَظهرِ اسلام، "هِلال" یا ماه که در زبان‌های دیگر مونث است (در برابرِ خورشیدِ مذکر) و در این دین که رابطهٔ خدا با رحمانیت، یعنی مِهرِ مادرانه از ریشهٔ رحم، تعریف می‌شود و امیین، فرزندانِ مَحرومِ آن مادر و جُملگی از ریشهٔ زادن و زندگی و این همان دینی است که به تعبیرِ نیچه به زندگی "آری" می‌گوید .

خلاصه کنیم : آزادی چیست ؟ "آگاهی از آنچه که ندارم"، یعنی احساسِ اسارت و "رهایی از" یک موقعیتِ اسارت‌بار (تعریفِ منفیِ آزادی) یا رهایی "از"، به معنای (لیبرته) و... تا آزادگی، رستگاری یا فلاح که "آزادی برای" (تعریفِ مثبتِ آزادی) است.

و آگاهی، خود چیست ؟ همان که در فلسفهٔ حج از شناختِ علمی می‌آغازد (عرفات) و به سرزمینِ "مشعر"، فهم و شعورِ ارزش‌ها، می‌رسد ("شعوری زادهٔ شناخت و زایندهٔ عشق و تنها سپاهی در جهان که در آن هر سربازی فرمانده است") و تا مَنا (یا مونا، منیه)، عشق، که در اوجاش "دوست داشتن" است و این همه، نوعی خودآگاهیِ آمیخته با عمل (ما و اقبال).

"عشق در اینجا، ریشهٔ تجلیِ مکتب‌های عرفانی است و مذهب، جلوه‌ای از همان و در کنارِ آزادی، خصوصیتِ ممتازی که فقط از آنِ خدا و نیازِ وجودیِ انسان است، که در سرمایه‌داری از میان می‌رود و در سوسیالیزمِ دولتی تک‌ساحَتی می‌شود" و اگر این سه بُعد در کنارِ یکدیگر قرار گیرند، بزرگترین اعلامِ اقبال به بشریت می‌شود که : "دلی مانند عیسی داشته باشید، اندیشه‌ای مانندِ سقراط و دستی مانند قیصر، اما در یک انسان...، بر اساسِ یک روح و برای رسیدن به یک هدف".

"من هر دو را می‌خواهم، هم عشق را و هم آزادی را. قلبم را فدای عشقم می‌کنم و عشقم را فدای آزادی".

و اما زندگی چیست ؟ "نان، آزادی، فرهنگ، ایمان و دوست داشتن". جستجوی "حقیقت، خیر و زیبایی" : "حقیقت دینم شد و راهِ رفتنم. خیر، حیاتم شد و کارِ ماندنم. زیبایی عشقم شد و بهانهٔ زیستنم." و چگونه زیستن ؟ راهِ رفتنِ دینِ حقیقت که علم را می‌سازد. کارِ ماندن، دینِ خیر که اخلاق

را می‌سازد. بهانهٔ زیستن، زیبایی دوستی که هنر را می‌سازد. بر سَر درِ مَعبدِ شریعتی نوشته‌اند : هر که بی‌هنر است، پا به درون ننهد! و بالاخره، شریعتی از قولِ کنفسیوس می‌گوید : "آنکه زندگی را نمی‌شناسد، چگونه می‌تواند در بابِ مرگ معرفت حاصل کند و آنکه به خدمتِ زندگان قادر نیست، به ارواحِ مُردگان چه خدمتی می‌تواند کرد؟"

۶. ضرورتِ زنده‌داشتِ یادِ شریعتی، امروز برای پویندگانِ راه‌اش، پرهیز از اِبتلا به سه بیماریِ نیچه‌ای است : رویکرد به شریعتی همچون یک شیءِ عَتیقه (تاریخی گریِ آنتیکر). شریعتی یک جَسَد، خیابان، موزه و... نیست. و هوشیار باشیم که عواطفِ پاکِ‌مان در تصویر و تَجَسم و شخصی سازی، چهرهٔ او را به تَصَلّب و شیءوارگی نکشانیم. با فراموشیِ تغییرِ دوره‌ها و زمینه‌ها به تجدیدِ بنای یادمانی (مونومانتال) یا بنیادانگارانه و دگْماتیستی، یعنی تقلید و تکرار در نَغلتیم و سوم به انکارگراییِ شبه‌انتقادی و شبه‌روشنفکرانه یا کِتمانِ حقیقتِ راه به بهانهٔ اشتباهات و شُبَهات نگرویم.

آری راهِ چهارم، راهِ شریعتیِ زنده و زنده‌داشتِ پیامِ شریعتی است با "تولدی دیگر"، همان‌طور که تولدِ دیگرِ شریعتی با ابوذر (اجتماعیات)، مکتبِ واسطه (اسلامیات) و بازخوانیِ مثنوی (کویریات) شروع شد. یعنی همان روشِ نوزاییِ پیرایش گرایانهٔ سنت به‌طور کلی و در اینجا "سنتِ شریعتی" برای ما . زیرا اگر او اندیشمندِ آزادی است، آموزگاری است که به ما می‌آموزد که می‌توانیم در برابرِ او، و به روشِ فوق، بیندیشیم.

شریعتی بندهٔ خدای آزادی یا رَبِّ قلم است. خدای آموزگاری که قرآن با دعوت به خواندنِ نامِ او می‌آغازد و از اینرو، آموزگارِ ما نه به عنوانِ یک اندیشه در کتاب‌ها، که آموزگارِ راه و روشِ آزادی، برابری و عرفانی است که همان جهان ـ آگاهی، جامعه ـ آگاهی و خود ـ آگاهی است.

پس اینک بجاست تا تو که قلم، توتم‌ات بود، دستت را قلم کردی و قَلَم‌ات را از دست ننهادی، خطاب کنیم که :

ای آموزگارِ آزادی،

خجسته آزادی!

بگو هر لحظه کجایی، چه می‌کنی، تا بدانیم آن لحظه کجا باشیم، چه کنیم؟

یا آنکه ما را به پیشِ خود خوانی، یا آنکه تو را به پیشِ خود خوانیم!

و به یاد فریادهای مردم در آغازِ انقلاب :

ای معلمِ شهید! ای آغازِ بیداری! ضدِاستعماری، ضدِاستبدادی، ضدِاستثماری، ضدِاستحماری!

برای امروزِ ما بخوان! دوباره بخوان!

بخوان به نامِ گُلِ سرخ در صحاریِ شب

که باغ‌ها همه بیدار و بارور گَردند

بخوان دوباره بخوان تا کبوترانِ سپید

به آشیانهٔ خونین دوباره برگردند.

متنِ کاملِ سخنرانیِ احسانِ شریعتی در مراسمِ سی امین سالیادِ شهادتِ دکتر علی شریعتی در حسینیهٔ ارشاد – خرداد ۸۶